



مولوی در مقایسه تطبیقی از روزنه فلسفه تاریخ



صحبت فرید سیاوش در انجمن گسترش اندیشه و عرفان مولانا

« آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان »

مقایسه تطبیقی به لحاظ علوم اجتماعی، علم جدیدی است که در قرن نوزدهم در ساحات مختلفه ای تفکر مورد آموزش و بررسی قرار گرفته است. روش شناسی مقایسه تطبیقی برای سنجش دوره های متفاوت آگاهی و یافتن وجوه تشابه و تخالف و همچنان بحث تاثیر گذاری و تاثیر پذیری صورت می گیرد.

بحث من در مورد خاستگاه مولوی و تطبیق و مقایسه آن با اتموسفیر معرفت شرق و دانایی غرب است.

مولوی در 68 سال عمر پُر بار خود (1207 الی 1275 میلادی) را در فضایی سپری کرد که میتوان ادعا نمود، که قسماً همه ی آگاهی های تا قرن سیزدهمی از فلتر معرفت شاعرانه مولوی عبور کرده است، و مولوی با تسلط استادانه به حوزه های مختلفه اسطوره، دین، فلسفه، دانش و دیگر عرصه ها توانسته جمعیت استوار و ماندگاری را به معرفت بشر بیافزاید. قرنی که مولانا در آن عارفانه نفس می کشید، قرنی بود در سرایش انفجار و فروپاشی، چون در دهه دوم قرن سیزدهم، ارتش چنگیز سواحل جیحون را تسخیر کرده بود و گویا رُخ به سوی انقره و بغداد داشت. حمله ای چنگیز پایان یکدوره معرفت بشری در شرق میباید یعنی پایان رنسانس در خراسان زمین. برای آسانی کار میخواهم، فلسفه تاریخ را در شرق و غرب تا آنجاییکه به بحث من ارتباط میگیرد به شیوه کوتاه نگاری به بیان بیاوریم:

درین جا اول آنچه مربوط به اروپا میشود، متذکر میشوم و بعد آنچه مربوط به خراسان و غیره میشود تذکر میدهم :

در غرب- قرن سیزدهم غرب، قرن انگیزسیون (تفتیش عقاید) مسیحی است که در آن سلسله مراتب واتیکانی به حیث قدرت اول، تمامی روابط انسانی را در زیر سیطره دارد. و انسان آن زمان فقط اجازه دارد که در هاله ای صرفاً مقدس بیاندیشد و بس. و مراسم اعتراف را در حضور کشیشان قدیس به اجرا در آورد.

در شرق - قرن سیزدهم شرق به لحاظ کلی دارای همان فضاییست که در غرب حاکم بوده ولی به لحاظ اخص با وجود تسلط انگلیسیون اسلامی، تفاوت هایی خود را با اروپا دارد. و این تفاوت از روح بیدار و مبارز متفکرین این جغرافیاست.

در غرب - بعد از سقوط امپراتوری روم (قرن پنجم میلادی) غرب با مدنیت متعالی باستانی خود وداع میکند، آن مدنیت کلاسیک که دهها فیلسوف و دانشمند و شاعر و نویسنده را به جامعه بشری تقدیم کرده بود، میمیرد. قرون اوسطا در غرب تا عصر مولوی، قرون نازا است و پنج فیصد حرکت به پیش یونان باستان را نمیتواند انعکاس دهد. دلیل آن روشن است چون، کلیسا حرف اول را میزند و نمی گذارد که اندیشه های فراسوی احکام اناجیل به گفتمان در آید. و هر اندیشنده ای را، بر عکس پیام مسیح، به صلیب می کشید و از آن هم ساده تر به زیر کیوتین می برد.

در شرق - عصر مولوی، عصر دگر است، این عصر از ظهور مدنیت خراسان از قرن نهم آغاز می گردد، البته وقتی من از مدنیت خراسان حرف می زنم به هیچوجه مدنیت هند و چین و مدنیت عرب را فراموش نمی کنم، و چون پرداختن به همه ای مدنیت شرق، زمانی طولانی تر می خواهد، من بحث خود را به مدنیت خراسان متمرکز و خلاصه میسازم. تفکر مولوی آینه ایست که از آن نور فرهنگها متصاعد می گردد. اما تمامی فرهنگها بوسیله مولوی بومی شده است. و این دانش ها و اسطوره ها به وسیله مولوی و زبان مسلط خراسانی یعنی فارسی - دری باز تولید گردیده و تجسم دوباره می یابد. و این یکی از ویژه گی های خلاقانه مولوی است. چار سوی مولوی را نیز قشریون و قمچین داران امر به معروف و نهی از منکر محاصره کرده بودند، در حالیکه در قرون اوسطا غرب صاحبان اندیشه و نویسنده را پیش از تولید متن و یا بعد از تولید متن یکجا با کتابش در آتش می سوزاندند. و یا به کلام دیگر نویسنده را در شعله های کتاب خودش می سوختاندند. ولی در عصر مولوی با وجود مجازات های مروجه در آن عصر، مولانا توانست با مهارت منحصر به فردش در زیر شعاع قمچین و تفتیش، تابش اندیشه اش را تا افلاک بپراگند.

غرب - در اروپای قرون اوسطا متکلمین بزرگی مانند آگوستین قدیس و آنسلم وجود داشتند که متفکرین را مجال آن نبود تا از اشراق (فلسفه افلاطون) و مثناء (فلسفه ارسطو) پافرا تر بنهند. هرکس بالاچار در عرصه فلسفه از ارسطو و افلاطون پیروی میکرد. و پرواز های بلند تر را از یاد برده بودند.

شرق - در عصر مولوی (قرون وسطای شرقی) نیز متکلمین بزرگی مانند احمد غزالی وجود داشتند. در کنار متکلمین، زاهد نمایان نیز بر علیه عرفان پویا و مبارز ایستاده گی می کردند و اندیشه های عرفانی را ناروا و کفر انگیز میدانستند که مرگ منصور حلاج ها، مصداق و گواه روشن این ادعاست. پس کار مولوی نسبت به اروپای غربی مشکلتر بوده است، چون هر گونه پا فرا تر نهادن از تفاسیر جزمی قشریون محکوم به تکفیر می گردید. این مولوی بود که با قلم نترس و شور انگیز، رسالت تاریخی را در حوزه شعر، اندیشه و عرفان به ثمر نشاند.

غرب - در قرون اوسطای غرب شعر مبارز و عرفانجو وجود ندارد و آنچه بنام شعر عرضه می گردید، اشعار موشح بوده است، نه شعر به مفهوم هنری و خلاق آن. حتی شعر یونان باستان نتوانست شعر قرون اوسطا را به حرکت در آورد. پس شعر اروپا در قرون اوسطا در سه خواب کهفی فرو رفت.

شرق - پشت سر مولوی مانند کوه تکیه گاهی از شعر و عرفان وجود داشت و دریایی از فلسفه و دانش. مولوی با استفاده از آموزه هایی فلسفی و با استفاده از تاریخ فولکلور خراسان با شنا در اندیشه هایی یونان

باستان، توانست پرش دیگری را در عرصه اندیشه و هنر اجرا نماید. اگر این پشتوانه نمی بود به هیچوجه نبوغ مولوی کافی نبود که چنین آثار ماندگاری را بوجود بیاورد. چنانچه خودش با سپاس یاد میکند:

عطار روح است و سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار آمدیم

اقبال لاهوری خدمت مولوی را شاعرانه بر کشیده است:

ذره گشت و آفتاب انبار کرد

خرمن از صد رومی و عطار کرد

مولوی آنقدر انسان بزرگ بوده که اصلاً هیچگونه تعصب زبانی، تباری، دینی، جغرافیایی، نژادی ... نداشته است. بلکه مانند یک انسان مدنیت آفرین به عنوان فرزند بشر با آگاهی تمام فرهنگها را ادغام بخشیده است. چیزیکه در غرب قرون اوسطا اتفاق نیفتاد.

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون آشامی است

شاید تصادفی نباشد که مولوی به علت جهانی بودن خود امروز جهانی می گردد. و هرکس بقدر فهم خود صرف نظر از تعلقات جغرافیایی و فرهنگی، مولوی را باز خوانی میکند. متن مولوی امروز پس از هشت قرن روانه کلاس های درسی و شامل نصاب هایی تعلیمی برخی از دانشگاه هایی غرب می گردد. تمدن غرب بعد از عصر رنسانس، روشنگری و مدرنیته وارد جهانی شدن شده است. و ما در کنار خشخاش خوشحالیم که مولانا را به قوت متن مثنوی و غزل، جهانی ساخته ایم و ما خود را کمی از شرم خشخاش در زیر سایه مولوی پنهان مینماییم. چه چیزی مولوی را جهانی ساخته است، به باور من اندیشه هایی فرامرزی و فرا محلی مولانا است که متن مولانا را جهانی ساخته است. آن خصوصیات مثنوی که بشریت را به سوی کشانیده است عبارت اند از :

1) انسان باوری مولوی:

محور بحث مولوی انسان است، و انسان نزد مولوی از هر گونه تعلق و رنگ میراست. و مولوی بدنبال انسان کامل جهانی می گردد و در شعر خود از انسانی حرف میزند که اصلاً در قرن سیزدهم یافت نمیشود. انسان کامل نزد مولانا نه انسان دینی است و نه انسان عارفانه، نه انسان قوم گراست و نه انسان مرزگرا. انسان مولانا، انسانی است که به آزادی و رهایی درونی رسیده باشد، انسان مولوی موجودیست که از قید هر گونه شرط و بند رها شده باشد. انسان مولانا شخصیت پخته ایست که از " من " خود پرواز کرده است و به " من " دیگران احترام گذاشته و زمینه را برای رها شدن از " من " دیگران مساعد سازد. وارستگی و اندیشیدن دو عنصر اساسی در انسان سمبولیک مولانا عجین یافته است:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی دانم

نه ترسانه یهودی ام ، نه گبر و نه مسلمانم

نه شرقی ام نه غربی ام ، نه علوی ام نه سُفلی ام

نه زارکان طبیعی ام ، نه از افلاک گردانم

نه از هندی نه از چینم نه از بلغار و مغسینم

نه از ملک عراقینم ، نه از خاک خراسانم

نشانم بی نشان باشد، مکان لا مکان باشد
 نه تن باشد، نه جان باشد که من خود جان جانانم
 دویی را چون برون کردم، دو عالم را یکی دیدم
 یکی بینم، یکی جویم، یکی دانم، یکی خوانم
 و یا در جایی دیگر چه استادانه سروده است :

بنمای رُخ که باغ و گلستانم آرزوست
 بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 ای آفتاب حُسن بیرون آ، دمی ز ابر
 کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
 در دست هرکی هست ز خوبی قراضه هاست
 آن معدن ملاحظت و آن کانم آرزوست
 والله که شهر بی تو مرا حبس میشود
 آواره گی و کوه و بیابانم آرزوست
 زین هم‌رهان سُست عناصر دلم گرفت
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
 آن های و هوی نعره مستانم آرزوست
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما
 گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

(2) دیالکتک مولوی:

دیالکتیک مولویست که مولوی را جهانی می سازد. مولوی نعره ای عرفانی اش را از فلتر دیالکتیک ساز کرد. و قبل از مولوی و بعد از مولوی هیچ شاعری و عارفی اندیشه هایش را با این پخته گی به شیوه دیالکتیک ارایه نکرده است. اینست یکی دیگر از ویژه گیهای ماندگاری و جهانی شدن مولانا. کی میتواند تفکرات مولوی را در قرن بیست و یکم در عرصه بینش دیالکتیکی به دیده جدید به خوانش نگیرد؟؟؟ دیالکتیک مولوی است. که از پذیرش جمع ضدین و جنگ ضدین قبول کرد حرکت و تغییر و جابجایی نوبجای کهنه که از طریق نفی و گذار از کمیت به کیفیت جدید صورت می پذیرد، دیالکتیک عرفانی، مولوی رابه عالیترین مدارج معرفت و بینش تکامل می بخشد. اگر دیالکتیک را از مثنوی برداریم ، در واقع راه پیوستن به حقیقت را بسته ایم.

نوبت کهنه فروشان درگذشت

نو فروشانیم و این بازار ماست

پیش از مولوی و بعد از مولوی، برخی از فلاسفه به گفتمان دیالکتیک دست زده اند و اما آنچه بحث مولوی را درین زمینه جهانی میسازد، چگونگی تطبیق دیالکتیک در شعر است و همچنان تطبیق این روش در روح متکاملی انسان است که میکوشد خود را به حق متصل کند.

جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز

باز در وقت تحیر امتیاز

3) زیب شناسی مولوی:

زیبا شناسایی مولوی نیز قدرت جهانی شدن را از دست نداده است. و توانسته است پس از 8 قرن زیست، خود را جهانی کند. مولانا در کنار انتقال معنا و مفهوم و تفکر، زیبایی را به زیباترین شکلی آن خلق کرده است. بنابراین درک شاعری مولوی جدا نیست از درک جهان زیبایی که او ساخته است.

آتش عشق است کاندلر می فتاد

جوشش عشق است کاندلر وی فتاد

4) اسطوره گرایی در تمثیل:

بکار برد اسطوره در متن کاملاً بکر و خلاقانه است و حتی گاهی اتفاق افتیده که مولوی خود اسطوره آفریده است. پس اسطوره نگاری مولوی نیز چشمان روانشناسیک و تاریخ شناسی بشریت امروز را خیره کرده است. از زاویه این دید نیز مولوی قدرت گسترش پنداشت اسطوره در متن را جهانی کرده است. دهها تمثیل اسطوره گون در مثنوی و غزل وجود دارد که هنوز هم بشریت را بیدار باش میدهد. البته شمارش ویژه گی هاییکه متون مولانا را بسوی جهانی شدن پیش می برد، مستلزم پژوهش شمارش انگارانه علیحده ای میباشد.

اینک میخواهم که بحث مقایسه تطبیقی خود را در مورد مولانا جلال الدین ممد بلخی رومی، این فرزند همیشه جاویدان بشر به پایان نزدیک بسازم. ذهن مولوی در فضای شکل گرفت و به خلاقیت نشست که میراث درخشان در چهار سویش موج میزد. تمدن قرن سیزدهم قونیه در واقع ادامه مدنیت خراسان، عرب و حتی یونان باستان بوده است. مولوی پله به پله نردبان فرهنگها را بالا شد تا اینکه سر انجام اندیشه متکثرش در بطن جهانی شدن، فرصت تبلور و تولد دوباره یافت. اگر در عرصه شعر مولوی ادامه شعر تکامل یافته فارسی- دری است که از رودکی شروع و تا خودش ادامه یافته؛ اینک نیز میتوان متکی به خوانش ها و بینش های جدید راز و رمز درون اشعار مثنوی و غزل و رباعی را کشف کرد. و خود را به شیوه دیگر شاعرانه ساخت. جا دارد که به عرض برسنام که نظریه عرفان در عصر مولوی که استمرار پیش از خود به شمار میرود، در آتش فشان مولوی جهان را نورانی کرده است.

در عشق هر آن که برگزیند چیزی

از نفس هوس بر او نشیند چیزی

عشق آینه است هر که در وی بیند

جز ذات و صفات خود نبیند چیزی